

# بچه‌ها بتتری



• سال دوازدهم • اسفند ۱۴۰۲ • شماره ۱۴۴  
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



## در اسفند دوست داشتنی بخوانید

- ۲..... درخت شادی
- ۵..... مسلمانا شدند شاد
- ۷..... باغبان باشم
- ۹..... سه چگه، سه بچه
- ۱۰..... اسب چوبی
- ۱۲..... شاه و پرنده
- ۱۶..... مَثَل‌های آبکی
- ۱۷..... ستاره‌ی بازیگوش
- ۱۸..... شیرین کردن آب دریا
- ۲۰..... از دهان تا معده
- ۲۲..... خطر گردباد
- ۲۴..... مشاهیر چهارمحال
- ۲۵..... کلمه‌ی طلایی
- ۲۶..... چیستان
- ۲۷..... با من بخند!

## درخت شادی

روز درختکاری نزدیک شده و همه جا صحبت از کاشت و نگهداری درخت بود. یک سنت سالانه در خانواده‌ی ما این است که هر یک از اعضای خانواده باید یک درخت بکارند. منتظر بودیم مامان و بابا، روز و محل کاشت درخت امسال را مشخص کنند. سر سفره‌ی شام، خواهر بزرگم گفت: «امروز موضوع جالبی در مدرسه‌ی ما مطرح شد. مدیرمان خانم شهیدی، در مراسم صبحگاهی، یک پیشنهاد خوب برای درختکاری مطرح کرد!»

همه منتظر بودیم آجی سخنش را کامل کند. او گفت: «امسال سالگرد تولد امام زمان (ؑ) در ماه اسفند است. خانم شهیدی پیشنهاد کرد هر یک از ما درختی را که می‌کاریم،

نذر سلامتی و ظهور آقا کنیم.» داداش بزرگم گفت: «عجب پیشنهاد جالبی! فردا در جلسه‌ی هیئت مسجد، این پیشنهاد را مطرح می‌کنم. این طوری همه‌ی مردم، کار خیر کاشت درخت را با یک کار دیگر یعنی نذر سلامتی و فرج امام زمان (⊖) همراه می‌کنند.»

بابا گفت: «بچه‌ها! یادتان هست چند روز پیش برای‌تان از خلاقیت و ابتکار صحبت کردم؟ این هم یک ابتکار جالب! همه‌ی ما در طول روز یا ماه و سال، کارهای زیادی انجام می‌دهیم اما اگر این کارها با فکرهای جدید و بکر همراه شود، نتایج چشم‌گیری به دنبال خواهد داشت.»

مامان گفت: «یک ویژگی این کار، آشنایی کودکان و نوجوانان، با امام زمان‌شان است. به این ترتیب، دیگر کسی با

خودش فکر نمی‌کند که از امامش دور است. در ضمن، با این کار به امام عزیزمان می‌گوییم که منتظرش هستیم و همه‌ی کارها و لحظات زندگی ما با یاد او همراه است.»

آبجی کوچولوی شیرین‌زبان ما گفت: «یعنی من هم باید نذر کنم؟ آن وقت امام جونم مرا دوست خواهد داشت و برایم دعا خواهد کرد؟» آبجی بزرگ گفت: «آبجی قشنگم! هیچ‌کس مجبور نیست این کار را بکند. همه با عشق و علاقه می‌خواهند نذر کنند. امام‌زمان (⊖) شما کوچولوهای ناز را دوست دارد و همیشه برای تان دعا می‌کند!»

در روز نیمه‌ی ماه شعبان و میلاد امام‌زمان (⊖)، آبجی کوچولو هر کس را در جشن میلاد می‌دید، می‌گفت: «درخت، نذر امام‌زمان (⊖) کنید.» روز درختکاری، محل ما

**مثل یک باغ زیبا شده بود!**

**با اینکه جشن نیمه‌ی شعبان، هر سال تکرار می‌شود ولی هر سال برای رسیدن این روز مبارک، روزها و ساعت‌ها را می‌شماریم و جشن میلاد، هر سال با رنگ و بوی بهتری ما را جذب خود می‌کند؛ گویی هر سال در این روز پربرکت، هر یک از ما یک درخت شادی در دل‌مان می‌کاریم.**

«قاصدک»

**مسلمونا شدند شاد**

**اول به نام خدا**

**که بنده‌ی او هستم**

**من به رسول و آتش**

**صلوات می‌فرستم**

**بعدش دارم یک سلام**

بر شما ای عزیزان  
در هر کجا که هستید  
بچه‌های مسلمان  
دوستان من، بیاید  
یه سرگذشته اینجا  
قصه‌ی زندگی از  
امام سوم ما  
اسمش قشنگه، حسین (ع)  
بوده عزیز مادر  
مادرشون فاطمه (س)  
که بهترین زنان است  
امام علی (ع) باباشون

عزیز شیعیان است

تو لَدش چه روزی؟

سوم ماه شعبان

اونم کجا؟ مدینه

شهر دعا و قرآن

تا او به دنیا اومد

مسلمونا شدند شاد

غصه‌هاشون تموم شد

شدند ز غم‌ها آزاد

**باغبان باشم!**

من دوست دارم باغبان باشم

در هر زمینی گل بکارم

[[حسین میرزایی، [[ملک]]]]

صدها گل یاس و شقایق  
آلاله و سنبل بکارم  
هر جا زمینی خشک و خالیست  
با دست من آباد گردد  
از دیدن گل‌های زیبا  
دل‌های غمگین، شاد گردد

\*\*\*\*\*

من یک گل دارم  
یک گل قشنگ  
زیبا و خوشبو  
ناز و رنگارنگ  
کاشته‌ام آن را

میان گلدان  
آبش می دهم  
روزی یک لیوان  
گل قشنگم  
دوست است با آفتاب  
شبها می خوابد  
در نور مهتاب  
سه چکه، سه بچه!

«مهری طهماسبی دهکردی»

سه تا چکه می خواستند با هم مسابقه بدهند؛ یک چکه آب، یک  
چکه عسل و یک چکه شیر. تماشاچی ها هم بچه فیل، بچه خرس و  
بچه شیر بودند. بچه فیل داد زد: «چکه آبی بدو!» بچه خرس داد  
زد: «چکه عسلی بدو!» بچه شیر داد زد: «چکه شیری بدو!»

سه تا چکه دویدند. چکه آب، روی زمین قِل خورد. چکه عسل، یک لحظه به زمین چسبید اما زود خودش را از زمین کند و بالا پرید. چکه شیر هم خندید و دوید. بچه فیل و بچه خرس و بچه شیر، از کنار زمین، پا به پای چکه ها دویدند. آن ها زودتر از چکه ها رسیدند. بعد چکه ها به خط پایان رسیدند. بچه فیل، آب را خورد. بچه خرس، عسل را و بچه شیر، شیر را خورد. بعد هر سه با خوشحالی گفتند: «چه مسابقه‌ی خوبی! همه برنده شدیم.»

[[مجید راستی]]

## اسب چوبی

یونانی‌ها به مدت ۱۰ سال، شهر تروا را محاصره کرده بودند اما دیوارهای شهر، محکم بود و جلوی هر حمله‌ای را می‌گرفت. یک روز، هنگام طلوع خورشید، نگهبانان شهر متوجه شدند که

**دشمنان یونانی، کشتی‌های خود را شبانه از ساحل دور کرده‌اند.**

**هیچ یک از اهالی تروا نمی‌توانستند بفهمند که چه چیز باعث فرار ناگهانی دشمن شده است. از دشمن فقط یک اسب چوبی بسیار بزرگ در ساحل باقی مانده بود. بسیاری از مردم از دیدن اسب تعجب نکردند اما عده‌ای فکر کردند شاید حقه‌ای در کار باشد. مردم بالاخره تصمیم گرفتند اسب را به داخل شهر ببرند و به خدایان تروا هدیه کنند. اسب روی چرخ‌هایی سوار شده بود اما باید صدها مرد، آن را تا میدان اصلی شهر می‌کشیدند.**

**وقتی شب شد و ساکنان شهر تروا به خواب رفتند، از داخل اسب چوبی سربازان یونانی بیرون آمدند و دروازه‌ی شهر را**

**روی ارتش یونان باز کردند. همان شب، شهر تروا که ده سال مقاومت کرده بود، توسط یونانی‌ها تسخیر شد. [محمد شمس]**

## **شاه و پرنده**

**یکی بود، یکی نبود! غیر از خدا هیچ کس نبود! در روزگار گذشته، شاهی بود که شکار حیوانات را بسیار دوست داشت. هر گاه برای شکار می‌رفت، پرنده‌ی دست‌آموز خود را نیز همراه می‌برد. این پرنده، باز بود. که بر شانه‌ی شاه می‌نشست و با اشاره‌ی او، به دور و نزدیک پرواز می‌کرد. گاهی شاه، خرگوش یا حیوان دیگری را با تیر می‌زد. باز پرواز می‌کرد و آن حیوان را برای شاه می‌آورد.**

**یکی از روزها که شاه به شکار رفته بود، از همراهانش دور افتاد. هر یک از اعضای کاروان شاه، به‌سویی رفتند و در بیابان**

بزرگ گم شدند. شاه سوار بر اسب، پیش رفت؛ ولی همراهان خود را نیافت. کم کم تشنه شد. از اسب پایین آمد و نگاهی به این سو و آن سو انداخت. در آن نزدیکی، کوهی را دید که جوی آبی در پای آن کوه، روان بود.

در این هنگام، باز از روی شانهای شاه پرید و در آن نزدیکی چرخی زد و باز گشت. شاه کنار جوی کوچک آب نشست و ظرفی را که همراه داشت، کنار جوی گذاشت تا از آب پر شود. مدتی طول کشید تا ظرف، پر از آب شد؛ چون آب جوی بسیار کم بود. در این لحظه، باز آمد و نزدیک او نشست. شاه ظرف را برداشت تا آب را بنوشد که باز بال و پری زد و خود را به دست او زد. ظرف از دست شاه روی زمین افتاد و آب روی زمین ریخت.

شاه خندید و ظرف را برداشت و گفت: «می‌دانم می‌خواهی با من بازی کنی؛ ولی بدان که من بسیار تشنه‌ام و راه را گم کرده‌ام.» او این را گفت و دوباره ظرفش را کنار جوی گذاشت تا پر از آب شود. این بار هم تا خواست آب را بنوشد باز آمد و آب را بر زمین ریخت. شاه فریاد کشید: «نشیدی چه گفتم؟! از کنار من دور شو! اگر دوباره آب را روی زمین بریزی، من می‌دانم و تو!» باز برای بار سوم هم نگذاشت شاه از آب جوی بنوشد. او خشمگین شد و از کنار جوی برخاست. پرنده را گرفت و گلویش را محکم فشرد. سپس آن را بر زمین زد و پرنده جان داد!

او با آسودگی کنار جوی آب نشست و ظرف را از آب پر کرد؛ ولی تا خواست بنوشد، صدایی شنید، که می‌گفت، «از آن آب ننوشید!» شاه

نگاهی به پشت سر انداخت. یکی از همراهانش بود. او پیش آمد و گفت: «برایتان آب آورده‌ام، آبی خنک و گوارا!» شاه از آن آب نوشید و جانی تازه گرفت. سپس از همراهش پرسید: «چرا گفתי از آب جوی نوشم؟!» همراه شاه گفت: «هنگامی که راه را گم کرده بودم، از پشت این کوه، سر در آوردم. در آنجا مار بزرگی را دیدم که مرده و در جوی آب افتاده بود. آب این جوی که سرچشمه‌اش آن سوی کوه است نیز آلوده است.»

او وقتی این سخن را شنید، دو دستی بر سرش زد و بلند گریه کرد. همراهش پرسید: «چه شده؟ مگر من چه گفتم که بر سر می‌زنید؟» شاه گفت: «بر نادانی خود گریه می‌کنم. اگر در تصمیم‌گیری شتاب نمی‌کردم، پرنده‌ی عزیزم را از دست نمی‌دادم. او می‌دانست که این آب، آلوده است؛ ولی من از

روی نادانی، او را گشتم.»

«محمد میرکیانی»

## مثل‌های آبکی

آب از آسیاب افتادن بسیاری از آسیاب‌های قدیم، با نیروی آب کار می‌کردند. فشار آب، باعث چرخش سنگ آسیاب می‌شد و صدای زیادی به راه می‌انداخت. وقتی آب به آسیاب نمی‌رسید، سنگ آسیاب حرکت نمی‌کرد و سکوت حاکم می‌شد. هرگاه پس از هیاهو و جنجال بسیار، سکوت و آرامش برقرار شود؛ می‌گویند: «آب از آسیاب افتاد.»

آب از سرچشمه گل آلود است هرگاه کاری از جایی بالاتر و اصلی‌تر از موقعیت کسی خراب باشد و ریشه و اصل خرابی و آشفته‌گی، در سطحی بالاتر باشد؛ می‌گویند: «آب از سرچشمه

**گل آلود است.»**

**ضربالمثل مشابه: ماهی از سر گنده گردد، نی ز دم.**

**سرچشمه: محل اصلی بیرون آمدن آب از چشمه، اولین جایی**

**است که آب از زمین بیرون می آید.**

**«فوت کوزه گری، مصطفی رحماندوست»**

**ستاره‌ی بازیگوش**

**ستاره‌ی کوچولو توی آسمان بازی می کرد. می پرید روی**

**ابرهای سفید، بالا و پایین می رفت و می خندید. یک دفعه**

**چشمش به یک ابر سیاه افتاد. تا حالا روی ابر سیاه نپریده بود.**

**یک، دو، سه گفت و پرید روی ابر سیاه. رفت بالا، آمد پایین،**

**جیغ زد: «آی چشمم!» بعد دوید و رفت پیش مامانش.**

**شب شد. ستاره چشمک نزد. مامانش گفت: «چرا چشمک**

نمی‌زنی؟! «ستاره گفت: «نمی‌توانم، چشم‌هایم درد می‌کند.»  
مامانش گفت: «حتماً چیزی توی چشمت رفته!» بعد چشم ستاره  
را فوت کرد ولی فایده‌ای نداشت. مامان ستاره شروع کرد به  
قلقلک دادن او. ستاره خندید و خندید تا اشک از چشم‌هایش  
ریخت و چیزی که توی چشمش رفته بود، آمد بیرون. پرسید:  
«چی بود؟» مامانش گفت: «یک قطره بود که باید باران  
می‌شد.»

[[سپیده خلیلی]]

## شیرین کردن آب دریا

نمک، چگونه از آب دریا جدا می‌شود؟ دانش‌مندان، سال‌ها  
سعی کردند مشکل بزرگ جدا کردن نمک از آب دریا را حل  
کنند تا نیاز روز افزون بشر به آب شیرین برطرف شود. در

برخی مناطق خشک و کم باران جهان مانند کشور کویت، این جداسازی با استفاده از دستگاه تقطیر و با بهره‌گیری از ذخایر سوخت محلی انجام می‌شود ولی هزینه‌ی تولید آب شیرین با این روش، بسیار بالا است.

امروزه دانشمندان می‌دانند که چگونه می‌توان با استفاده از انرژی اتمی، نمک را از آب دریا جدا کرد. به‌طور کلی، روش کار چنین است: آب را آن قدر حرارت می‌دهند تا بخار شود. بخار آب پس از سرد شدن، متراکم می‌شود و آب شیرین به‌دست می‌آید. تنها مشکل موجود، داشتن یک سوخت ارزان و فراوان برای تولید گرما است. چنین گرمایی را می‌توان با استفاده از رآکتورهای هسته‌ای ایجاد کرد.

«پریسا همایون روز»

## از دهان تا معده

از زمانی که لقمه وارد دهان می‌شود، مسافرت غذا در بدن آغاز می‌شود. عمل هضم غذا از داخل دهان شروع می‌شود. لب‌ها و زبان، غذا را به کناره‌های دهان می‌فرستند تا با کمک دندان‌های بزرگ، تکه‌تکه شود. زبان مثل یک دستگاه مخلوط‌کننده‌ی غذا، عمل می‌کند. بزاقی که از غده‌های بزاقی ترشح می‌شود، با غذا ترکیب می‌شود و غذا را نرم می‌کند. هر دو غده‌ی بزاقی، در زیر زبان و جلوی دهان قرار دارند. این غده‌ها با یک مجرای کوچک، به دهان وصل می‌شوند. بزاق از آنزیمی که کربوهیدرات‌ها را می‌شکند، درست شده است. حلق، در پشت دهان، قرار دارد. حلق، گذرگاهی است که دهان و بینی را به مری وصل می‌کند و

جاده‌ای یک‌طرفه است که از برگشت غذا یا قرار گرفتن آن در مسیر غلط جلوگیری می‌کند. همزمان با غذا خوردن، ورودی نای توسط دریچه‌ی «اپیگلوت» بسته می‌شود تا غذا وارد مجرای تنفسی نشود. در پشت دهان، دو تا پره‌ی کوچک هست که از اشتباه رفتن غذا به مسیر دیگر جلوگیری می‌کند.

در ابتدای مری، یک دریچه‌ی کوچک به نام اپیگلوت است که بسته می‌شود و به شما اطمینان می‌دهد که غذا در مجرای دیگری یعنی مجرای تنفسی وارد نمی‌شود. دریچه‌ی دیگری در پشت دهان وجود دارد که از بالا رفتن غذا به سمت بینی جلوگیری می‌کند و به آن «کام نرم» گفته می‌شود. تنها دریچه‌ای که باز می‌ماند و راهی است برای ورود غذا، مری «ازوفاگوس» است.

لوله‌ی مری حدود ۲۵ سانتی‌متر طول و ۳ سانتی‌متر قطر دارد. دیواره‌ی عضلانی مری، غذا را به وسیله‌ی حرکات دودی شکل «پرستالتیسم» به سمت معده فشار می‌دهد. گاهی ممکن است صدای معده را بشنویم. این صدا ممکن است فقط مربوط به معده نباشد بلکه مربوط به هوایی است که همراه با غذا ترکیب می‌شود و در مسیر هضم حرکت می‌کند. غذا به وسیله‌ی انقباضات دیواره‌ی عضلانی مری به سمت پایین فرستاده می‌شود.

[[طبیب‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی]]

## خطر گردباد

چرا گردبادها بسیار خطرناک هستند؟ گردبادها به

توفان‌هایی گفته می‌شود که درون ابرهای تندی بزرگ شکل می‌گیرند. گردبادها تا سطح زمین، پیچ و تاب می‌خورند و در

مسیر خود، مانند یک جارو برقی، هر چیزی را می‌بلعند. گردبادها از توفان‌های چرخان، باریک‌تر هستند ولی به همان اندازه، ویرانگر هستند. بدترین جای جهان از نظر گردبادها، «کوچه‌ی توفان» نام دارد که مانند نوار باریکی، از چند ایالت آمریکا می‌گذرد.

گردباد دریایی چیست؟ اگر گردباد بر فراز دریا یا دریاچه شکل بگیرد، آب را می‌مکد و به آن «گردباد دریایی» می‌گویند. هنگامی که توفان آرام گرفت، آب مکیده شده را مانند یک بمب به پایین رها می‌کند. اگر ناگهان زیر بارانی از ماهی قرار گرفتید، علت آن یک گردباد دریایی است که ماهی‌ها را از یک دریا یا دریاچه مکیده است.

کجا می‌توانید دیوباد ببینید؟ گاهی هوای گرم در بیابان‌های

خشک، پیچ و تاب می خورد و به هوا می رود و با خود، خاک و ماسه را تا ارتفاع ۱۵۰ متری بالا می برد. این یک «تنورهی دیو یا دیوباد» است.

[[مهرداد تهرانیان راد]]

## مشاهیر چهارمحال

آیا شخصیت های مشهور استان چهارمحال و بختیاری را می شناسید؟ این استان با طبیعتی زیبا و میراث فرهنگی غنی ایرانی و اسلامی، مهد پرورش انسان های شجاع و دانشمندی است که در تاریخ و ادب ایران، اثرگذار بوده اند.

آیتا... سید ابوالقاسم نجفی حسنی دهکردی، میرزا حبیب دستان نبی، میرزا نورا... عمان سامانی، میرزا ابوالفتح خان دهقان سامانی، آصف قهفرخی، پژمان بختیاری، داراب افضل بختیاری، قطره سامانی، دفتری، نیره، واهب بختیاری و محرم قهفرخی،

از شخصیت‌های برجسته و مشهور این استان هستند.

**زبان مردم چهار محال** مردم استان چهار محال و بختیاری،

به سه گویش فارسی در منطقه‌ی چهار محال (شهرکرد و

بروجن)، لُری در منطقه‌ی بختیاری (لُردگان و اردل) و ترکی

قشقایی در روستاها و شهرها صحبت می‌کنند. بعضی کلمات

فارسی و معادل بختیاری آن:

خواب، خو. شب، شو. نان، نو. شام، شم. شانه، شونه. گاو، گا.

«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

**کلمه‌ی طلایی**

پاسخ کلمه‌ی طلایی بهمن، «میهن» بود با این پاسخ‌ها:

مروارید، یوم، هاون، نرگس.

کلمه‌ی طلایی اسفند، یک کلمه‌ی شش حرفی است که سخت

است اما نتیجه‌ی شیرینی دارد. اگر کنجکاو شدید که کلمه‌ی مورد نظر ما را پیدا کنید، با سرعت اما با دقت به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. پایتخت پاکستان است و در غرب ایران هم شهری با همین نام وجود دارد.

۲. یک دوّم هر چیز.

۳. متضاد گشاد است.

۴. دوّمین نمازی که در طول روز خوانده می‌شود.

۵. ماه بهشت طبیعت است.

۶. شهری در استان کرمان که پسته‌اش بسیار معروف است.

**چیستان**

\* آن کدام کشور آسیایی است که سه حرف دارد و دو حرف

**آخرش، اول شخص مفرد می‌شود؟**

**\* من آن قدر قوی هستم که ممکن است کشتی‌ها را هم بشکنم**

**اما خورشید دشمن من است!**

**\* نام شهری در استان کرمان که اگر حرف اولش را برداریم،**

**یک خورشت خوشمزه می‌ماند.**

**\* آن کدام سس است که اگر از وسط دو نصفش کنیم، دو حرف**

**اول آن، یک حیوان و دو حرف آخرش، بخشی از بدن می‌شود.**

**\* اگر مرا رها کنی، یا می‌شکنم یا ترک برمی‌دارم.**

**پاسخ چیستان‌های بهمن**

**حرف «ش»، کاهو و آهو، لاک‌پشت، شقایق و قایق.**

**با من بخند!**

**† معلم: «سلطان حسین چگونه بر تخت نشست؟» شاگرد: «آقا**

**اجازه، چهارزانو!»**

**‡ معلم: «چرا مشقت را نوشتی؟» شاگرد: «اجازه! چون دست**

**برادرم شکسته بود!»**

**‡ معلم: «بگو ببینم کدام شاعر بود که وزن را رعایت نمی کرد؟»**

**شاگرد: «اسمش را یادم نیست ولی مربوط به قبل از اختراع**

**ترازو بوده است.»**



# Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Naorin Ahyabi  
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran  
Fax: +9821 33102466  
Cell Phone: +98 912 307 0328  
Website: [www.kamra.ir](http://www.kamra.ir)

چاپ: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۳۸  
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۸۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۳  
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۳۳ شماره: ۳+۷+۳۳۸ ۹۱۲

ایران، جلد، وحید تاشی

## ماهانامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

مناصب انتشار و مدیر مسئول: نسرین اقبایی  
انور قلی: حسین یونسکی فرحزادی  
ویراستار: حمید محمد حسینی  
نگارگری: ایران، تهران صندوق پستی ۱۷۷۵/۳۳۸